

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

سوره مبارکه قصص (جله سوم)

جله خانوادگی - استاد اخوت ۱۰/۸/۱۶۰۹۶

صلواتی ختم بفرمایید.

برای سلامتی خودتان و همه‌ی زوآر اربعین صلواتی ختم بفرمایید.

یکی از دغدغه‌هایی که اغلب افراد در ذهن دارند این است که خود را به کاروان اربعین برسانند و جزء زوآر آقا اباعبدالله (علیه السلام) باشند. این دغدغه به نظر می‌رسد در دل هر مومنی وجود داشته باشد اما ممکن است برخی نتوانند تشریف ببرند. هیچ اشکالی ندارد، خود دغدغه داشتن هم خوب است؛ همین دغدغه آنها را زائر می‌کند. ان شاء الله همه به واسطه همین دغدغه به ثواب زیارت اباعبدالله (علیه السلام) برسیم، صلواتی ختم بفرمایید.

یکی از موضوعاتی که همین دغدغه برای ما به وجود می‌آورد -اغلب هم ناراحتی افراد به این جهت است که به این ابتلا گرفتار شوند- نام آن را «جاماندگی» گذاشته‌اند. حتی مردم در اصطلاحاتی که به کار می‌برند، می‌گویند «ما که جا ماندیم..، خوش به حال شما که می‌روید». بحث جاماندگی خیلی مهم است که انسان از حرکت‌های خیر در عالم جا نماند اما مهم‌ترین جاماندگی این است که انسان از «دوره رشد» خود جا بماند؛ یعنی در واقع باید دوره چهارم و یا پنجم رشد باشد اما در دوره دوم است! مصادیق جاماندگی فقط جا ماندن از کاروان اربعین نیست. جا ماندن‌های زیادی داریم که یکی از آنها جا ماندن از دوره‌های رشدی است. برای مثال سن یک نفر پنجاه باشد اما از نظر دوره رشد، یک فرد بیست ساله باشد. این جاماندگی بد است و منشأ اغلب انحرافات همین جاماندگی است.

برای این که کسی از مسیر کمال خود جا نماند، صلواتی ختم بفرمایید.

برای کسانی که به سفر اربعین تشریف می‌برند و کسانی که نمی‌روند، جا ماندن می‌تواند موضوع خوبی باشد. به نظرم رسید در هر منسکی -اربعین، حج و هر منسکی که برخی تشریف می‌برند و برخی نمی‌توانند به هر دلیلی

بروند- در جمع‌هایی مثل این جمع، موضوعاتی بین کسانی که می‌روند و کسانی که نمی‌روند، مشترک شود. در تأمل و توجه به آن موضوعات، هم‌دل و هم‌گرا شوند تا با اشتراک در تأمل موضوعات، کسی جا نماند. چه کسی که رفته است و چه کسی که مانده است، به این موضوع توجه کند. حالا می‌خواهم موضوعی پیشنهاد کنم برای همه کسانی که در مدرسه قرآن توفیق پیدا کرده‌اند تا زیر پرچم قرآن و عترت (علیهم السلام) زندگی کنند و در این فضا تنفس کنند و از معارف این دو ثقل بهره‌مند شوند. می‌خواهم موضوعی را برای منسک اربعین امسال پیشنهاد کنم. حالا می‌توانید به یکدیگر انتقال دهید تا در رابطه با این موضوع فکر کنیم. چه آنهایی که می‌روند و چه آنهایی که قلبشان گداخته است و در اینجا در حال گداختگی به سر می‌برند، روی این موضوع فکر کنند. خیلی موضوع ساده و ابتدایی است اما مهم است و آن هم این است که «چه می‌شود که آدم تغییر می‌کند؟!»، تغییر یعنی به سمت خوبی تغییر می‌کند و «چه می‌شود که یک فرد بعد از سال‌های سال تغییر نمی‌کند؟!»، چطور می‌شود که یک صفت بعد از بیست یا سی سال هنوز تغییر نکرده است و انسان هم نتوانسته آن را تغییر دهد. چه کار کنیم ادبیات و فرهنگ تغییر در زندگی ما وارد شود و هر کس هر روز بهتر از دیروز شود؟! حرف زدن او بهتر شود، گوش کردن او بهتر شود، دین او بهتر شود، راه رفتن او بهتر شود. چه کار کنیم بتوانیم «تغییر» کنیم؟! مثلاً بتوانیم راه رفتن خود را تغییر بدهیم و آن را بهتر کنیم. «چرا تغییر نمی‌کنیم و برای آن چه کار می‌توان کرد؟» موضوع گفتمان کسانی بشود که می‌روند و اتصالشان برقرار می‌شود و کسانی که نمی‌روند و اتصالشان برقرار می‌شود. با هم تبادل نظر کنند و اطلاعات را منتقل کنند تا این اتفاق بیفتد. تغییر کردن‌های ما خیلی سخت است. به ندرت می‌توانیم تغییر کنیم، تا جایی که انسان اصلاً شک می‌کند، نکند این که می‌گویند اختیار هست، واقعا اختیاری هم در کار نباشد! مثلاً به بنده خدایی می‌گویی این کار را نکن؛ می‌گوید «می‌دانم کار خوبی نیست اما نمی‌توانم انجام ندهم. از پس خودم بر نمی‌آیم!» سوال ما دقیقاً همین است که چه کار کنیم خودمان را تغییر دهیم و سرّ آن را بدانیم. به نظرم آن هم قوانینی دارد که اگر کشف شود، همه می‌توانند این تغییر را ایجاد کنند. ان‌شاءالله اربعین امسال، اربعین تغییر سبک‌های زندگی، تغییر فکرها و تغییر شیوه‌هایی که ما اتخاذ کردیم و از آنها خیلی هم بیزاریم، باشد. خداوند در سوره مبارکه رعد آب پاکی را روی دست ما ریخته است که؛ «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ».^۱

^۱ سوره مبارکه رعد، آیه ۱۱

سوال: جواب سوال را نمی دهید؟

- قرار است به مدت یک هفته سوال مشترک باشد و جواب را بدست آوریم. اگر دست کسی به معصوم(علیه السلام) رسید، جواب را به بقیه بدهد. ممکن است کسی به اربعین و دیدار معصوم(علیه السلام) نرفته باشد اما در حقیقت رفته است و کسی رفته باشد اما دستش به چیزی نرسیده است. گاهی باید دید چه کسی رسیده و چه کسی جامانده است! کسی که به حقیقت می رسد، رسیده است. کسی که به حقیقت نمی رسد، نرسیده است ولو این که به ظاهر نزدیک امام معصوم(علیه السلام) نیز باشد. ممکن است کسی که دور است، رسیده باشد ولو این که از امام معصوم(علیه السلام) دور است. در واقع این سوال یک آزمون است برای جاماندگی، تا ببینیم چه کسی جا مانده است. کسانی که برده اند احتمالاً بهتر از بقیه می توانند پاسخ بدهند؛ بالاخره این قاعده هستی است.

یک سری از آیات سوره مبارکه قصص را با هم خواندیم. قبل از این که این آیات را بخوانیم و به نکات آن اشاره کنیم، به نظرم نکته مهمی وجود دارد که لازم است به آن اشاره کنیم. آن هم این است که، شما به تجربه دیده اید کسانی که اهل انجام کاری هستند، وقتی در رابطه با آن کار صحبت می شود، آنها بیشتر از بقیه استقبال می کنند. مثلاً کسی که آشپزی خوبی دارد بیشتر به دنبال کلاس آشپزی هست تا کسی که اصلاً آشپزی خوبی ندارد. اگر کلاس تفکر جایی برگزار کنید کسانی که بیشتر اهل تفکر هستند، بیشتر به سراغ این مدل کلاس ها می آیند تا کسانی که اهل آن نیستند و این طبیعی است. البته نمی گویم این یک قضیه عقلی است بلکه معتقدیم این موضوع «عُرفی» است؛ یعنی ممکن است در یک کلاس تفکر کسی که اهل تفکر نیست برود، برای این که اصلاً بخواهد با خود تفکر آشنا شود. مثلاً کلاس قرآن در محلی برگزار می شود و افرادی که قرآن خوان هستند در آن شرکت می کنند. جالب است که اگر انسان اهل ایمان باشد برای او سوال پیش می آید که چه کار کند ایمان او قوی تر شود و اگر اهل ایمان نباشد، نوعاً دنبال این که نبود ایمان چه آسیب ها و خطراتی دارد، نیست. البته این در نظام انسانی بسیار خطرناک است، به دلیل این که خیلی ها مرتب در جهل مرکب خود باقی می مانند و دائم وضع آنها بدتر می شود. در واقع منظور از بیان این نکته این است که انسان باید یک حد اولیه از ایمان را برای خود ایجاد کند؛ حد اولیه از رجوع به عقل را برای خود قائل باشد. انسان باید برای هر خوبی و توانی یک حداقلی برای خود قائل شود که وقتی ندایی یا هاتفی آمد و یا کلاسی برگزار شد که مثلاً چه کسانی می خواهند تفکر کار کنند و یا بر روی موضوع ایمان کار

کنند، این فرد هم داوطلب شرکت در آن باشد. انسان نباید خالی الذهن باشد. به نظرم این موضوع خیلی مهم است. به همین دلیل در روایات یک اصطلاحی به وجود می‌آید به نام «عدنا» به معنای کمترین. مثلاً کمترین حد ایمان چیست؟ کمترین حد رجوع به عقل چیست؟ کمترین حد تفکر چیست؟ اگر کسی این حداقل‌ها را تحقیق و بررسی کند که چرا این حداقل‌ها گفته شده است، می‌بیند که اگر این حداقل نباشد، انسان برای آموختن تحریک نمی‌شود. لازم است این حداقل‌ها را بدست آوریم. حداقل ایمان، «ایمان فطری» است یعنی انسان ایمان داشته باشد که خداوند هست و او دانا است و بر هر چیزی توانا است؛ در واقع اعتقاد به یک خالق که علیم و قدیر بر کل شی است. ممکن است سوال پیش بیاید که اگر این حداقل است، پس حداکثر آن چیست؟! حداکثر هم همین است منتها کمی متفاوت است. خوب است توجه داشته باشید که حداقل‌ها و حداکثرها در مباحث دینی بر روی یک موضوع می‌چرخد اما عمق و مرتبه پیدا می‌کند. یک نفر که ایمان کامل دارد، خیلی عمیق‌تر می‌داند که خداوند علیم و قدیر بر کل شی است. بدانیم که ایمان حداقلی هم از همین جا شروع می‌شود و از همین نقطه باید کار کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طسم (۱)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴)

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۵)

وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۶)

خداوند فرعون و هامان را قرار داد و جنود این دو را نیز قرار داد. جنود این دو با هم متفاوت است. مستضعفین را قرار داد، وارث را قرار داد، موسی (علیه السلام) را قرار داد. همه این‌ها را خداوند قرار داده است. آدم باید بداند که همه این‌ها را خداوند قرار داده است.

وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنْ الْمُرْسَلِينَ (٧)

فَأَلْقَتْهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ (٨)

وَ قَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنِي لِي وَ لَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَكِدًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ (٩)

وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِعًا إِنَّ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (١٠)

وَ قَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ (١١)

وَ حَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نَاصِحُونَ (١٢)

فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لَا تَحْزَنَ وَ لَتَعْلَمَنَّ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (١٣)

این آیات، آیات بسیار عجیبی هستند. اگر بنا باشد جایی خداوند بخواهد ایمان را نمایش دهد، با کلمه «مادر» نمایش می‌دهد. علت این است که اصل ایمان «فوران عواطف» است و اگر خداوند بخواهد، جایی ایمان را نمایش دهد با یک دل‌بستگی و نه وابستگی، نمایش می‌دهد؛ جنس ایمان وابستگی نیست بلکه دل‌بستگی است. تعلق و علاقه نیست بلکه حبّ و ربط است؛ ارتباط است. به همین دلیل بلافاصله وقتی به مادر حضرت موسی (علیه السلام) گفته می‌شود فرزند خود را داخل رود بیانداز؛ با این که دل‌بسته است اما وابسته نیست و به امر الهی توجه می‌کند و این کار را انجام می‌دهد. جنس ایمان از جنس «اطمینان» است. اگر قرار شود ایمان را نمایش دهد، اطمینان و استقرار را در اوج خطرها و اوج فتنه‌ها و حوادث نمایش می‌دهد. انسانی که کاملاً آرام است و بی‌تابی نمی‌کند. بی‌تابی، ایمان نیست. اطمینان، ایمان است. خداوند اگر بخواهد جایی ایمان را نمایش دهد با اعتماد یعنی تکیه کردن نمایش می‌دهد. اعتماد با اطمینان متفاوت است. یعنی وقتی به او گفته شود این کار را بکن، انجام می‌دهد. تکیه و اعتماد می‌کند. در

ایمان حبّ و دل‌بستگی وجود دارد؛ یعنی محل جولان عواطف است. منتها عواطف از نوع حبّ و نه از روی علاقه و وابستگی، در غیر این صورت نمی‌توان دل کبند. ایمان، یک مفهوم درهم تنیده است. در آن باید حتما علم هم باشد منتها علم آن، احکام و اجمال و تفصیل دارد. این آیه خیلی عجیب است، چند مولفه ایمان در آن است.

اول «امّ» است، حالت دل‌بستگی هم دارد. چون وقتی فرزند خود را می‌بیند، چشم او روشن می‌شود. برای او نبود فرزندش موضوعیت دارد. دوم «حزن نداشتن» که حالت تثبیت آرامش است. «وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» یعنی «لایومنون»، بعضی وقت‌ها اینگونه است که وقتی می‌گویند «لایعلمون» یعنی به علم فطری که در آنها ایمان فطری ایجاد می‌کند، رجوع نمی‌کنند. اصل ایمان از علم به وجود می‌آید. علم به خدا، که اعتماد در او ایجاد می‌کند.

در جامعه بشری وقتی می‌خواهند چیزی را از کسی دور کنند، بر روی دوست نداشتن انسان نسبت به آن موضوع کار می‌کنند اما در جامعه توحیدی می‌گویند در عین حال که دوستش داری باید این امکان را قائل باشی که ممکن است روزی از آن دور شوی. این نکته خیلی مهمی است چون وقتی ما می‌خواهیم گذشت کنیم یا از چیزی بگذریم، کاری می‌کنیم تا محبت خود را مختل کنیم، وابستگی این کار را می‌کند.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۴)

کشف این که ما بتوانیم ایمان خود را از ایمان فطری شروع کنیم، یکی از رازهای افزایش ایمان است. یعنی هر کس می‌تواند ایمان فطری را در درون خود کشف کند که این ایمان فطری در من است. چون انسان به تدریج که تجربه می‌کند لایه‌های ایمان او گم می‌شود و نمی‌تواند بگوید که این بخش ایمان فطری است و این بخش ایمان عقلی است. چون نمی‌داند و یک حالت اجمالی پیدا می‌کند. اگر پایه ایمان که ایمان فطری است شناخته شود، ایمان امکان افزایش دارد.

ایمان فطری، ایمانی است که در اثر همان علم فطری که خداوند در وجود انسان به وجود آورده است به وجود می‌آید.

ایمان عقلی، بعد از شکوفایی عقل و تشخیص حق و باطل به وجود می‌آید.

ایمان دینی، بعد از این است که شریعت در او طلوع می کند و در اثر مواجهه با شریعت و باید و نبایدهای شریعت، در فرد فعال می شود.

ایمان وحیانی، ایمانی است که بعد از نزول کتاب و وحی و بعد از مواجهه با وحی در فرد ایجاد می شود. منظور از وحی، انباء و وحی ای که به انبیا می شود، نیست. ایمانی است که بعد از شریعت به انسان وارد می شود و در اثر کثرت رفتارهای عقلانی و براساس شریعت، فرد به عنصر وحی مسلط می شود. این وحی، انبایی نیست؛ یعنی فرد با خود خدا یک ارتباطی برقرار می کند که یک بایدها و نبایدهایی را به قلب او نازل می کند. حالا یا با واسطه یا بدون واسطه است.

ایمان وحیانی انبایی، در اثر رجوع به کتاب آسمانی در فرد ایجاد می شود.

تا کسی این مراحل را طی نکند، ایمان درجه بعدی در او اثر نمی کند، یعنی باید این لایه لایه روی هم قرار بگیرد. مثلاً اگر کسی وضعی در ایمان خود مشاهده کرد مثلاً اهل ریا و یا دنیا بود و یا وابستگی داشت، یکی از لایه های ایمان او لنگ می زند و اصل آن ها هم «ایمان فطری» است؛ یعنی ما باید ابتدا ایمان فطری را در نظر داشته باشیم. لایه های ایمانی که گفته شد را می توان در این سوره مشاهده کرد اما برخی خیلی ظاهری است. مثلاً در آیه بعدی به حضرت موسی (علیه السلام) می رسد. در واقع یک مرحله از ایمان فطری بالاتر آمده و وارد ایمان عقلی می شود. می خواهیم بگوییم ما برخی کارها را انجام می دهیم و فکر می کنیم خیلی کار بزرگی کرده ایم؛ مثلاً جلوی طاغوت می ایستیم و شروع به مبارزه می کنیم. این در مرتبه ایمان عقلانی است. یعنی هر آدم دیگری طاغوت را ببیند، باید بر علیه آن مقابله کند: «اگر دین نداری، حداقل آزاده باش!» تو نباید جلوی استکبار سر خم کنی و معلوم است که باید انقلابی باشید. کسی که انقلابی بود در واقع کسی است که ایمان عقلی او فعال شده است.

وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ (١٥)

قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (١٦)

من نمی دانم چرا کسانی که این آیه را می خوانند ذهنشان درگیر این نمی شود که آدمی در دوره نوجوانی خود، در پایتختی که پادشاه ظالمی دارد، در این شهر فرمانده و رهبر مبارزه با فرعون می شود. و اینکه بعد شیعہ و عدو داشته باشد به طوریکه این افراد همدیگر را بشناسند و درگیر هم بشوند و یک نفر هم در این درگیری از دنیا برود. این می شود قسمتی که برخی به آن اشاره می کنند و معتقد هستند حضرت موسی (علیه السلام) پیامبر خدا دچار خطا و اشتباه شده است! درحالیکه این شرایط را سوره در موقعیتی مطرح می کند که هنوز بر حضرت موسی (علیه السلام) کتاب نازل نشده است و دوران نوجوانی او است. در دوران نوجوانی رهبر یک انقلاب بوده است، یار داشته است؛ یعنی تا حدی توانسته نفوذ کند که برای خود یار داشته است. به حدی حکومت را به استیصال کشانده است که توانسته است دشمن علیه خود داشته باشد، بعد تازه می گوئیم این ایمان عقلانی است، یعنی هر انسان عاقلی این سطح از ایمان را باید داشته باشد. اگر نداشته باشد، می گوئیم این فرد ایمان عقلی ندارد و هنوز به ایمان بالادستی نرسیده است. ما برای خود سطحی از ایمان را قائل شدیم و آن را دست بالا می گیریم. در حالیکه وقتی به قرآن نگاه می کنیم، یکی یکی سطوح ایمان را بیان می کند.

قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ (۱۷)

این ایمان عقلی است، استدلال دارد. می گوید از آنجایی که تو به من همه نعمت‌ها را داده‌ای، به هیچ وجه من الوجوه ظهیری برای مجرمین نخواهم بود؛ از هیچ مجرمی پشتیبانی نخواهم کرد. این براساس عقل است. وقتی سوال شود این نعمت‌ها را چه کسی به انسان داده است؟ پاسخ «خداوند» است. بنابراین سزوار نیست چنین خدایی را نخواهی پرستش و اطاعت کنی. در برابر چنین خدایی ظهیر و پشتیبان مجرم باشی. حالا چه برسد به این که خودت پشتیبان ظالمین باشی! در حالیکه در آیه، حضرت (علیه السلام) می فرماید محال است من به مجرمی کمک کنم و نه اینکه از مجرمین باشم. «فَلَنْ» نفی ابد است، حتی پیش گویی می کند. یک موقع انسان می گوید هرگز نیاید اما یک وقت می گوید هرگز نمی آید؛ یعنی قطعا این اتفاق نمی افتد. اگر انسان همین یک آیه را از قرآن بگیرد، آزاده می شود. در واقع آزاده شدن در قرآن، تحت بیرق این آیه است. برخی قرآن می خوانند اما برخی حرف که می زنند می شود قرآن! در این سوره انسان‌ها حرف که زدند، کار که کردند، قرآن شده است.. واقعا باید فدای چنین موسی - ای (علیه السلام) شد یا فدای چنین مادری که خودش آیه قرآن شده است. آیه خیلی مهمی است. چند آیه اینطوری در این سوره وجود دارد.

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِي مُبِينٌ (۱۸)

بسیاری به این آیه ایراد می‌گیرند که مگر پیامبر خدا خوف دارد؟! حضرت امیر(علیه السلام) عبارتی دارند که می‌فرمایند «من از آن موقع ترسیدم، همان‌گونه که حضرت موسی(علیه السلام) ترسید» و این آیه را می‌خوانند، بعد می‌فرمایند «نه این است که از جان خود و از آسیب بترسم بلکه از گمراه شدن مردم ترسیدم». حتی امیرالمومنین(علیه السلام) به این آیه که استناد می‌کنند صحبت را به این سمت می‌برند که خوف حضرت موسی(علیه السلام) به معنای ترس از جان خود و آسیب نیست. قانده «خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» داریم که مربوط به کسی است که می‌خواهد از معرکه جهاد فرار کند. اتفاقاً به آیه قرآن نسبت می‌دهند و می‌گویند که چون حضرت موسی(علیه السلام) «خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» شد و فرار کرد، پس ما می‌توانیم فرار کنیم. نه، اینطور نیست... «خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» به نسبت ضلالت است و نه به نسبت خوف از جان خود.

فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ (۱۹)

برخی از مطالب در ادامه یکدیگر نیامده است. «إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ» جواب حضرت موسی(علیه السلام) به این فرد نیامده است. به این علت که اصلاً لزومی ندارد همه چیز آورده شود، اما پیام‌هایی خود این آیات دارد. مثل اینکه، نوع انسان از جباریت خوشش نمی‌آید و نوع انسان از مصلح و اصلاح خوشنود می‌شود. این‌ها همه در حیطه ایمان عقلی است. یعنی انسان نباید در خانواده و جامعه خود جبار باشد، انسان باید اهل اصلاح باشد. توجه به اصلاح همان ایمان عقلی است، مشروط به این که عقل آن موضوع را اصلاح بداند و آن را جباریت نداند. لذا اگر در نظام خانواده و در تربیت فرزند و یا در ساز و کارهای مربوط به خانواده، جباریت را در پیش بگیریم، خارج از ایمان عقلی است. این موارد عناصر ایمان عقلی است که کم‌کم به ایمان اجتماعی میل پیدا می‌کند. چون چارچوب‌هایی که خداوند برای زندگی اجتماعی گذاشته است، درست است که عقلی است اما محل ظهور آن اجتماع است. بعد از ایمان عقلی، ایمان اجتماعی فعال می‌شود؛ یعنی می‌شود روی آن فرد حساب کرد، سلیم و سلام است؛ هم خود و هم دیگران در امنیت است. اگر کسی مثلاً از زبان یا دست کسی در امنیت نباشد، آن فرد ایمان عقلی ندارد. در واقع ایمان عقلی است که به اجتماع ختم می‌شود.

«جبار» یعنی زورگو، یعنی فرد بخواهد براساس قوه قهریه، کاری را انجام دهد. ممکن است حرف او هم درست باشد اما پیش بردن کار براساس قوه قهریه را، جباریت می‌گویند. البته قهریه‌ای که غیر حکم خداوند است، در طبع به آن جبار بودن می‌گویند. انسان از جبار بودن خوشش نمی‌آید. البته زورگویی گاهی درست است که آن هم با یک معیار عقلی بالاتر سنجیده می‌شود. اما در کل خودِ جبار بودن، ناخوشایند است.

وَ جَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لَيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ (٢٠)

یکی از چیزهایی که در روایات آمده است بحث «نصیحت» است. البته نصیحت برای ما یک معنی دارد و در قرآن معنای دیگری دارد. نصیحت به معنای بیان حقیقتی به کسی به صورت خالصانه است، بدون در نظر گرفتن منافع که برای خود فرد است. به نادیده گرفتن منفعت خود و دادن حق به دیگری، «نصح» می‌گویند. بحث نصیحت یکی از وظایفی است که باید هم امام برای ماموم و هم ماموم برای امام داشته باشد؛ یعنی این طور نیست که اگر کسی ماموم شد، منع از نصیحت بشود. در روایات نیز اینگونه نیست. اما در زندگی ما اگر کسی بالا بود، پایین دست نمی‌تواند او را نصیحت کند... مثل بی‌ادبی است که پایین دست، بالادست را نصیحت کند. نصیحت شبیه این است که در ظهر عاشورا آن بنده خدا به امام (علیه السلام) خبر داد که وقت نماز است. این را نصیحت می‌گویند، این بی‌ادبی نیست. یکی از مشکلات ما در بحث امامت، عالم مطلق دانستن امام و جرأت نصیحت نکردن است. البته الان کاری به این بحث نداریم اما این بحث نصیحت که اینجا مطرح شده است به نظر خیلی مهم می‌آید.

«فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ» این است که وقتی امام در جامعه‌ای حاکم می‌شود، ماموم به خود جرأت نصیحت بدهد. یعنی انسان‌ها باید به صورت تخصصی خبر داشته باشند و بازو و چشم امام در آن بخش‌ها باشند. اصلاً لزومی ندارد ما امامی را تبعیت کنیم که بر همه عالم وقوف داشته باشد. این موارد در خواب و رویا چیزهای خوبی است اما در عمل و عین این خبرها نیست. این چیزهای که ما در ذهن خود درست کرده‌ایم، اگر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) ظهور کنند، چند روزه امام را خودمان شهید خواهیم کرد...

خداوند تعاملاتی را بین امام و ماموم قرار داده است که کاری با علم مطلق امام ندارد. این تعاملات را باید حفظ کرد. اینطور نیست که مثلاً امام یا نبی وقتی وارد جامعه شود، عقل جامعه و انسان‌ها را تعطیل کند. اگر کسی قائل به چنین امامتی است، ان شاء الله در بهشت این مدل امامت نصیب او شود. در اینجا حضرت موسی (علیه السلام) نبی

نبوده اما امام که بوده است. به ایشان گفته‌اند از شهر خارج شود چون اگر به دست آنها بیفتید تو را می‌کشند. به امام گفتن اینکه فرار کن، اشکالی ندارد. نصیحت را وظیفه ماموم گذاشته‌اند و آن را تعطیل نکرده‌اند؛ یعنی مثلاً با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جنگ رفتید و دشمن از پشت حمله کرد و خواست پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بزند، باید از خود حرکت داشت چون این حمله به پیامبر (صلی الله علیه و آله) صدمه می‌زند و ممکن است ایشان شهید شود. همین موضوع در جنگ احد اتفاق افتاد. نه این است که بگوییم خداوند ناتوان است، بلکه «نظام» را اینگونه قرار داده است تا عقل انسان هم فعال شود. اینطور نباشد که توانمندی‌های نبی را ببینید و بگویید ای موسی (علیه السلام) تو و خدایت بروید و بجنگید، ما اینجا برای شما دعا می‌کنیم! حالا در یک زمانی آنقدر امام شناس می‌شوند، که وقتی موسی (علیه السلام) می‌خواهد برای جنگ برود و از آنها یاری می‌خواهد، به ایشان می‌گویند که خودش برای جنگ برود! حرف ظاهراً توحیدی است چون حرف این است که امام معصوم (علیه السلام) است و خودش تشخیص می‌دهد، اما این عین شرک است. یعنی وقتی امام حسین (علیه السلام) را دعوت کردید، پای دعوت و حرف خود باشید. مشکل کوفی‌ها همین است: اعتقاد به امامی که علم غیب دارد و تو را از وظایف اصلی‌ات و از میدان‌داری و از رزم و از تخصص آن نظام، خلع ید بکند. این نظام امامت نیست. یعنی نظام امامت را با نظام مامومیت قرار داده است و یکی از وظایف ماموم را نصیحت قرار داده است.

جالب است که وقتی به حرم قمرینی هاشم (علیه السلام) می‌روید، در زیارتنامه یکی از ویژگی‌های عبد صالح بودن قمرینی هاشم (علیه السلام) نصیحت برای امام (علیه السلام) است. یعنی اصلاً عبد صالح بودن قمرینی هاشم (علیه السلام) چند مولفه دارد و یکی از این مولفه‌ها نصیحت برای امام است.

یک مرتبه‌ای از علم، علم مطلق است که به ائمه (علیهم السلام) داده شده است. یک بخشی از علم، علم تفصیلی است. علم مطلق او ربطی به علم تفصیلی او ندارد؛ یعنی این طور نیست که امام (علیه السلام) و پیامبر (صلی الله علیه و آله) مانع شکوفایی استعدادها و مانع دیدن‌های انسان شوند. اگر این طور باشد، فقط تعداد خاصی از انسان‌ها هستند که توانمند هستند و باقی کاره‌ای نیستند. قرآن یکی از کارهای که کرده این است که انسان‌ها را تالی تلو امام قرار داده است؛ یعنی به وسیله کتاب خدا، مومن می‌تواند هم‌رده امام معصوم (علیه السلام) قرار بگیرد. نمی‌خواهد معصومین (علیهم السلام) را تعداد مشخصی کند و بعد در آن را ببندد و تمام کند. نمی‌خواهد جامعه طبقاتی درست

کند و یک طبقه مخصوص درست کند و بقیه هم هیچ. نه اینگونه نیست، راه را باز گذاشته است. ارتباط ما با امام باید برقرار باشد.

برای مثال در رابطه با حضرت یوسف (علیه السلام) برخی می‌گویند چون ایشان ذکر خداوند را فراموش کرد، به زندان افتاد و آن شرایط برای او پیش آمد. خیر، اینگونه نیست. علت غیبت حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هم به دلیل این مدل فکر کردن است؛ یعنی اگر کسی بتواند امام خمینی‌گونه و انقلابی فکر کند، می‌تواند ید و چشم باشد، می‌تواند برای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) کاری انجام دهد، امام را حواله نمی‌کند به اینکه هر طور خودتان تشخیص دادید، تشریف بیاورید!

یکی از دغدغه‌هایی که ما باید داشته باشیم این است که باید بتوانیم امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) خود را تشخیص بدهیم و بشناسیم. چون هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلی مرده است، در این مطلب که حرفی نیست. دوم این است که باید بدانیم نسب ما با امام چیست؛ یعنی بدانیم که امام در چه بخش‌هایی از کارهای ما و چه کمکی از کمک ما، می‌تواند حساب کند؛ یعنی اگر کسی اعتقاد به نظام امامت داشته باشد، نباید دست او از کمک به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) خالی باشد و یا ذهن و فکر و توان او مخدوش باشد. پس هر انسانی که ایمان دارد و به سمت ایمان عقلی می‌رود به طور طبیعی نظام امامت را می‌پذیرد. نظام امامت عقلی است و یک نظام شرعی نیست. پذیرش امام مربوط به عقل است، مربوط به شرع نیست. عقل می‌تواند تشخیص بدهد که برای انجام کار، یک نفر باید جلودار باشد. بنابراین فهم آن عقلانی است و همین است که حضرت امام در کتاب ولایت فقیه خود می‌فرماید ولایت فقیه اثبات کردنی نیست و صرف تصور آن تصدیق می‌آورد. اگر کسی تصدیق نکرد یعنی نتوانسته است آن را تصور کند و الا بدیهی است و جزء بدیهیات عقلی است. بنابراین ما باید همه کارهای زندگی فردی و اجتماعی را براساس همین جهت‌گیری کار کنیم. تقویت نظام امامت انجام شود تا آیات اولیه این سوره که مربوط به تمکن و وارث و ائمه بودن است، محقق شود.

نصیحت یعنی آنقدر می‌توانند به شما اعتماد کنند که شما چشم آنها در جایی هستید؛ یعنی شما به جای آنها عمل می‌کنید. یعنی برای مثال اگر شما را در میدان جنگ، سمت راست جبهه قرار دهند، نصیحت به عنوان بذل تمام توان در راستای این حق برای امام است و فقط قول هم نیست، نصیحت یعنی خالص و بی غل و غش بودن.

امیرالمومنین (علیه السلام) در پنج سال حکومت خود نامه‌هایی دارند که رد و بدل شده است؛ نامه‌هایی که به معاویه دادند، به امام حسن (علیه السلام)، به مالک اشتر، نامه‌های متعددی دارند. بخشی از نامه‌ها به معاویه است. خیلی باشکوه است که این نامه‌ها از قتل عثمان شروع می‌شود که متأسفانه در مطالعات ما نیست. در این نامه‌ها امیرالمومنین (علیه السلام) بسیاری از مطالب مربوط به نظام امامت را بیان می‌کنند. خیلی از سازش‌ها و جنگ‌ها و دلایل آنها، خیلی از انتظاراتی که از افراد دارند در آن نامه‌ها روشن می‌شود. ان شاء الله خداوند توفیق بدهد که با تامل بخوانیم.

این دوره پنج ساله امیرالمومنین (علیه السلام) به حق «منشور حکومت مهدوی» است. یعنی مثل این است که امیرالمومنین (علیه السلام) با پنج سال حکومت خود آیین‌نامه اجرایی حکومت مهدوی را نوشته است. این را بدانیم که امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) زمانی که ظهور می‌کند، خارج از این آیین‌نامه امیرالمومنین (علیه السلام) کاری نمی‌کند. یعنی اگر کسی تمایل دارد ببیند بنا و شیوه حکومت مهدوی و ارتباط ایشان با مردم و مردم با امام چگونه است، دوره پنج ساله حکومت امیرالمومنین (علیه السلام) را شروع به مطالعه کند؛ همه مطالب دستش می‌آید. البته باید با دقت این کار را کند، چون متن‌ها خیلی کار دارد. سید رضی کاری که توانست بکند این بود که از انبوه این متن‌ها یک نهج البلاغه درآورد. البته کار بزرگی انجام داد اما برای الان ما کافی نیست. برای یک زمانی نهج البلاغه کافی بود اما الان کافی نیست. به این دلیل که ما نیاز داریم بدانیم ارتباط ما با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) چگونه باید باشد. یک موقع حضرت بیایند، ما نمی‌دانیم که چگونه با ایشان برخورد کنیم. آیا بر اساس کتاب‌های دینی خود با ایشان برخورد کنیم؟! یا طبق نظامی که امیرالمومنین (علیه السلام) در آن پنج سال داشتند؟! ما نمی‌دانیم و کسی هم برای ما تبیین نکرده است.

فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۲۱)

یک قانده کلی خدمتتان عرض کنم؛ هر جا خداوند اثبات کرد که کسی امام است، آن امام هر دعایی که می‌کند هم برای خودش است و هم برای ماموم او است. حضرت موسی (علیه السلام) نمی‌گوید «نَجِّنَا» چرا که هویت خود و امت خود را یکی می‌بیند و دو نمی‌بیند. یکی از وظایفی که خداوند برای امام قرار داده است این است که اگر امتی دارد، با امت وحدت دارد و این خیلی حرف بزرگی است؛ یعنی اگر ما خود را امت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار دادیم، مقلدات ما به دست او است، او برای ما دعا

می‌کند، او برای ما خیرخواهی می‌کند. وقتی دعا می‌کند، می‌گوید من را از قوم ظالمین نجات بده، ولی منظور او از من، «من امام» است نه من فردی؛ یعنی بنی اسرائیل را از ظلم نجات بده، نه من فرد را. انسان باید اعتقاد داشته باشد که امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) هر روز برای سلامتی او دعا می‌کند. انسان وقتی امام داشته باشد، خیلی قوی می‌شود، خیلی قدرت پیدا می‌کند. امام اگر امام باشد، هیچ شانی جزء اتصال با امت خود ندارد.

سوال: در رابطه با حضرت یوسف (علیه السلام) اینطور احساس می‌شود که حضرت یوسف (علیه السلام) خطا داشته- اند که این زندان تا این مقدار طول کشیده شد..

- ببینید مثل این است که یکی از عزیزان شما به زندان افتاده است و وثیقه‌ای باید باشد تا او آزاد شود و این وثیقه باید مهیا شود. حالا فراموش شود که باید وثیقه‌ای آماده می‌شد و کسی با آن آزاد می‌شد. بعد از مدتی یک مرتبه به خاطر بیاورد که کسی در زندان هست و باید برای او وثیقه گذاشته شود. در واقع اینطور نیست که چون حضرت یوسف (علیه السلام) پیامبر است، به اعتبار پیامبری و به اعتبار یدِ قدسی و الهی بتواند از زندان خارج شود. بنای خدای او این نیست، بنای خداوند این است که شکوفایی در امت ایجاد شود تا او از زندان خارج شود. برای حضرت یوسف (علیه السلام) از زندان آمدن به صحنه به مراتب هم راحت تر است و هم بهتر است. ولی خدا در هر شرایطی زندگی می‌کند اما نمی‌توانیم بگوییم چون او وصل به یک نیروی قدسی و حیانی است پس از هر مهلکه‌ای می‌تواند خارج شود. داستان امام و اتصال با خداوند و معنویتی که می‌گیرد خیلی متفاوت است.

می‌فرمایند شیعیان ما صبرشان از ما بیشتر است چون ما حقیقت پشت ماجراها را می‌دانیم اما آنها نمی‌دانند. لذا چون او وسعت علم دارد، او را در هر شرایطی قرار بدهید، برای او هیچ پرده‌ای نیست که کنار برود و بر یقینش افزوده شود. بر خلاف ما، داستان امام جدا است. شیعه باید بداند مقدرات عالم را او تعیین می‌کند. به همین دلیل گفتیم در آیه «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» کسانی که دچار استضعاف شدند، باید کاری کنند که خداوند آنها را ائمه قرار بدهد. اینطور نیست که انسان‌های مستضعف بنشینند که امامی بیاید و آنها را از استضعاف خارج کند. البته اعتقاد برخی از صاحب نظران اینگونه است و آنها معتقد هستند در توان و قدرت ما نیست که برای امام کاری کنیم. ولی طبق فرهنگ قرآن وقتی که نظام امت و امام چیده می‌شود به حدی مقدرات امام و مأموم در هم تنیده است که شما راحت می‌توانید امام را به مسلخ شهادت و یا مسلخ غیبت بکشانید، یا نه حتی مثل حضرت یونس (علیه السلام) به معرکه هدایت بکشانید. انسان وقتی خدا را از قرآن می‌خواند با آن

چیزی که بقیه می‌گویند خیلی متفاوت است. نه آن ملکوت را به امام می‌دهد که یک مرتبه غفلت کند و نه مسئولیت را از خود سلب می‌کند. اما وقتی به سراغ کتاب‌های کلامی و فلسفی می‌رویم در رابطه با امام یک حیثیت قدسی درست می‌کنیم که همان حیثیت قدسی منجر به مظلومیت امام می‌شود. من نمی‌گویم نباید حیثیت قدسی برای امام قائل شد اما شأن پدری را برای امام قائل نیستیم، درست است که امام است اما پدر تو نیز هست. علاوه بر آن برادرت نیز هست. درست است که امام است و پدر هم هست و برادر هم هست اما رئیس نیز هست. هر کدام از اینها شئوناتی دارد، شما نمی‌توانید بگویید چون امام است، پس پدر نیست، در واقع این شئونات روی هم قرار می‌گیرد. وقتی امام را در ابرها قرار می‌دهیم، دیگر نمی‌توانیم برای او شأن پدری قائل شویم. مثلاً ما شأنی که برای پدر خود قائل هستیم برای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) قائل نیستیم. پدر برای انسان و برای فرزند دعا می‌کند و خیرخواه هم هست. مگر می‌شود پدر برای فرزند، حقوق فرزند را رعایت نکند و یا نام او را نداند؟! مگر می‌شود امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) ما را فراموش کند، اسم ما را نداند و ما را «فرزندم» خطاب نکند؟!

چند وقت پیش سناریویی را برای آقای رجبعلی بیان کردم که به نظر جالب بود. به این صورت که در نظر بگیرید گروهی در جایی زندگی می‌کنند. بعد از مدتی به آنها گفته می‌شود که شما از نوادگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشرف) هستید، آن افراد چه حالی می‌شوند و چه حسی دارند؟! در این حال انسان برای خود کرامت ویژه‌ای قائل می‌شود و دیگر نمی‌تواند گناه کند. بعد هم باید جزء علمای ربّانی مثل سید ابن طاووس و بحر العلوم و شیخ مفید و امثال آنها باشد، پایین تر از آن معنا ندارد! همینطور با هم این سناریو را تکمیل می‌کردیم. بعد گفتم مرد حسابی مگر خداوند در قرآن نگفته است تو بنی آدمی؟! مگر نمی‌گوییم «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةَ اللَّهِ»؟! تازه کرامت امام حسین (علیه السلام) را به وارث حضرت آدم (علیه السلام) مطرح می‌کند. بنابراین همه ما فرزندان امام و فرزندان ولیّ خدا هستیم... دیگر چه فرقی می‌کند؟! برای تو فرزند امام بودن خیلی مهم بود.. حالا که فهمیدی هستی چه کار می‌خواهی بکنی؟ این پدری را حس کن تا بعد به سراغ امامت او برویم. وقتی شأن پدری را نمی‌توانی حس کنی، نمی‌توانی مثل یک پدر با او خوب صحبت کنی و بعد بین خودت و او حجاب ایجاد می‌کنی و بعد خود را کم، خیلی کم می‌فروشی. این‌ها مواردی است که در قرآن آمده است. یا بنی آدم و کم کم می‌شویم وارث نوح (علیه السلام) و وارث ابراهیم (علیه السلام) و باقی انبیاء و اولیای الهی (علیهم السلام).

برای این که کسانی که به زیارت وارثین خود می‌روند، این زیارت به زیارت وارث امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) وصل شود و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) را همه ما درک کنیم، صلواتی ختم بفرمایید.

«اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم»

تعمیل در فرج امام زمان (عج) صلوات